



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵

کی ز جهان برون شود جزو جهان؟ هله بگو
کی برهد ز آب نم؟ چون بجهد یکی ز دو؟

هیچ نمیرد^(۱) آتشی ز آتش دیگر ای پسر
ای دل من ز عشق خون، خون مرا به خون مَشو

چند گریختم، نشد سایه من ز من جدا
سایه بود مُوگم، گرچه شوم چو تارِ مو

نیست جز آفتاب را قوت دفع سایه‌ها
بیش کند، کمش کند، این تو ز آفتاب جو

ور دو هزار سال تو در پی سایه می‌دوی
آخر کار بنگری تو سپسی و پیش او

جرم تو گشت خدمت، رنج تو گشت نعمت
شمع تو گشت ظلمت، بند تو گشت جُست و جو

شرح بدادمی ولی پشتِ دل تو بشکند
شیشه دل چو بشکنی، سود ندارد رفو^(۲)

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شینو
سر پنه و دراز شو پیش درختِ انقوا^(۳)*

چون ز درخت لطف او بال و پری پرویدت
تن زن چون کبوتران، باز مکن بقرَبو^(۴)

چَغَزِ (۵) در آب می‌رود، مار نمی‌رسد بدو
بانگ زَند، خَبَرِ کُند، مار بدانَدَش که کو

گرچه که چَغَزِ حیلِه گر، بانگ زَند چو مار هم
آن دم سُسْتِ چَغَزِیش، بازدهد ز بانگ بو

چَغَزِ اگر خَمُش بُدی، مار شُدی شکارِ او
چونکه به کُنْجِ وارود، گنج شود جو و تَسو (۶)

گنج چو شد تَسوِی زَر، کم نشود به خاک در
گنج شود تَسوِی جان، چون برسد به گنجِ هو

ختم کنم برین سخن؟ یا بفشارَمَش دگر؟
حکم تراست، من کیم؟ ای مَلِکِ لطیف خو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین (۸) بی‌قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ جَزِ وَجِهٍ او*
چون نه‌ای در وَجِهٍ او، هستی مجو

هر که اندر وَجِهٍ ما باشد فنا
کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ نَبُودَ جَزَا

زآنکه در اَلاست او از لا گذشت
هر که در اَلاست او فانی نگشت

هر که او بر در، من و ما میزند
ردّ باب است او و بر لا می‌تند

* قرآن کریم، سوره قصص(۲۸)، آیه ۸۸

« وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ »

« با خدای یکتا خدای دیگری را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی نابود شدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

هر چه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان

آفتِ ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دستۀ خویش را
رو به جراحی سپار این ریش^(۸) را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

زندانی مرگند همه خلق یقین دان
محبوس تو را از تک^(۹) زندان نرهاند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۳

کی دهد زندانیی در اِقتِنَاصِ^(۱۰)
مرد زندانی دیگر را خلاص؟

اهل دنیا جملگان زندانی اند
انتظارِ مرگِ دارِ فانی اند

جز مگر نادر یکی فردانی ای^(۱۱)
تَن به زندان، جان او کیوانی ای^(۱۲)

پس جزای آنکه دید او را مُعین^(۱۳)
ماند یوسف حبس در بَضْعِ سِنین^(۱۴)

پس یوسف نبی به کیفر آنکه بنده ناتوانی همچون خود را یاور خود پنداشت، چند سال در زندان ماند.

قرآن کریم، سوره یوسف(۱۲)، آیه ۴۲

« وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنَسَاهُ الشَّيْطَانُ نِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ. »

« به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن. اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند. »

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد
که مَسَاز از چوبِ پوسیده عِماد^(۱۵)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۰

از که بگریزیم؟ از خود؟ ای مُحال
از که برباییم؟ از حق؟ ای وَبِال^(۱۶)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد(هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷

مرغ، بر بالا پَران و سایه‌اش
می‌دود بر خاک، پَران مرغ‌وش

ابلهی، صیّارِ آن سایه شود
می‌دود چندانکه بی‌مایه شود

بی خبر کَانَ عکسِ آن، مرغِ هواست
بی خبر که اصلِ آن سایه کجاست

تیر اندازد به سوی سایه او
تَرکَشش^(۸۷) خالی شود از جستجو

تَرکَششِ عمرش تهی شد، عُمر رفت
از دویدن در شکارِ سایه، تَفَت^(۸۸)

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش^(۸۹)
وارهاند از خیال و سایه‌اش

سایه یزدان^(۹۰) بود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

جست و جویی از وِرایِ جست و جو
من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو

قال و حالی از وِرایِ حال و قال
غرقه گشته در جمالِ ذوالجلال^(۳۱)

غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش
یا به جز دریا، کسی پشناسدش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۹۱

نکته‌ها چون تیغِ پولادست تیز
گر نداری تو سپر، واپس گریز

پیش این الماس، بی اسپر میا
کز بُریدن، تیغ را نبود حیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۷

گفتمش آخر پی یک وصل چندین هجر چیست؟
گفت آری من قصابم، گردران با گردنست^(۳۲)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲۲

حکمت این اَضداد^(۳۳) را با هم ببست
ای قصاب این گردران با گردن است

روح، بی قالب نداند کار کرد
قالت بی‌جان فسرده بود و سرد

قالت پیدا و آن جائت نهان
راست شد زین هر دو اسباب جهان

خاک را بر سر زنی، سر نشکند
آب را بر سر زنی، در نشکند

گر تو می‌خواهی که سر را بشکنی
آب را و خاک را بر هم زنی

چون شکستی سر، زود آبش به اصل
خاک، سوی خاک آید روز فصل

قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۱۰۲

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.»

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خداوند چنان پروا کنید، که شایسته پروای اوست و هرگز نمیرید مگر در حالت مسلمانی (مرکز عدم)»

قرآن کریم، سوره تغابن(۶۴)، آیه ۱۶

« فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَأَسْمِعُوا وَأَطِيعُوا وَأَنْتُمْ خَيْرٌ لِّأَنْفُسِكُمْ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.»

« تا می‌توانید از خدا پروا کنید. و گوش فرا دارید و اطاعت کنید و به سود خود از مالتان انفاق کنید. و آنان که از حرص نفس خویش در امان مانده‌اند، رستگارند.»

قرآن کریم، سوره تغابن(۶۴)، آیه ۹

« يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَيَعْمَلْ صَالِحًا يُكْفِرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.»

« روزی که همه شما را در محشر گرد آورد، آن روز روز مغبونی است. و هر که به خدا ایمان بیاورد و کار شایسته کند، گناهانش را می‌ریزد و به بهشت‌هایی که در آن نهرها جاری است داخل کند. آنجا جاودانه خواهند بود. این کامیابی بزرگی است.»

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۳۹

« وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ. »

« آنان را از روز حسرت که کار به پایان آمده و آنان همچنان در حال غفلت و بی‌ایمانی هستند، هشدار بده. »

قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۱۸

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ. »

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا پروا کنید. و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده است. از خدا پروا کنید که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است. »

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۶

کی سیه گردد به آتش روی خوب؟
کو نهد گل گونه از تقوی القلوب؟

« روی خوب و زیبا کی از آتش، سیاه می‌گردد؟ آنکه تقوی قلب را بر روی باطن خود بگذارد و رخسار روح را با سرخاب تقوا، رنگین و زیبا کند، کی این باطن از آتش و دود شهوات، سیاه می‌گردد؟ »

قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۳۲

« وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ. »

« و هرکه محترم داند شعائر خدا را بدان که این کار از تقوای دل سرچشمه می‌گیرد. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸

« بیان آنکه هنرها و زیرکی‌ها و مال دنیا همچون پره‌ای طاوسِ عدو جان است. »

پس هنر، آمد هلاکت خام را
کز پی دانه، نبیند دام را

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۲۴)
دور کن آلت، بینداز اختیار

جلوه‌گاه و اختیارم آن پر است
برکنم پر را که در قصدِ سر است^(۲۵)

نیست انگارد پر خود را صبور
تا پرش در نَفکند در شرّ و شور

پس زیانش نیست پر، گو: برمکن
گر رسد تیری، به پیش آرد مِجَن^(۲۶)

لیک بر من پرّ زیبا دشمنی ست
چونکه از جلوه‌گری صبریم نیست

گر بُدی صبر و جفاظم راهبر
برفزودی ز اختیارم کَرّ و فر^(۲۷)

همچو طفلم، یا چو مست، اندر فِتَن
نیست لایق تیغ اندر دستِ من

گر مرا عقلی بُدی و مُنَزَجَر^(۲۸)
تیغ اندر دستِ من بودی ظَفَر^(۲۹)

عقل باید نُوریده چون آفتاب
تا زند تیغی که نبُود جز صواب

چون ندارم عقلِ تابان و صلاح
پس چرا در چاه نندازم سلاح؟

در چه اندازم کنون تیغ و مِجَن
کین سلاحِ خصمِ من خواهد شدن

چون ندارم زور و یاری و سَنَد (۳۰)
تیغم او بستاند و بر من زند

رَغَم (۳۱) این نفس قبیحه‌خوی را
که نیوشد رُو، خراشم روی را

تا شود کم این جمال و این کمال
چون نماند رُو، کم افتم در وِبال

چون بدین نیت خراشم، بَرَه نیست
که به زخم، این روی را پوشیدنی ست

گر دلم خوی سَتیری (۳۲) داشتی
روی خوبم جز صفا نفراشتی

چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح
خصم دیدم، زود بشکستم سلاح

تا نگردد تیغِ من او را کمال
تا نگردد خنجرم بر من وِبال

می‌گریزم، تا رَگَم جُنبان بُود (۳۳)
کی فرار از خویشتن آسان بُود؟

آنکه از غیری بُود او را فرار
چون ازو بُیرید، گیرد او قرار

من که خصم هم منم، اندر گریز
تا ابد کارِ من آمد خیز خیز (۳۴)

نه به هندست ایمن و نه در خُنَّ (۳۵)
آنکه خصم اوست سایه خویشتن

حدیث

« در جایی که آدمی دشمنش درونی باشد هیچگاه آسودگی بال ندارد، مگر آنکه با پناه جستن به خدا از تقوی و پروا سپری دافع بسازد.»

- (۱) مُردن: خاموش شدن
- (۲) رفو کردن: اصلاح کردن، مرمت کردن
- (۳) اِنْفُو: پرهیز کنید، بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۴) بَقْرَبَقُو: بانگ کبوتر
- (۵) چَغَز: قورباغه، غوک
- (۶) تَسُو: یک قسمت کوچک از چیزی، وزنی معادل چهار جو
- (۷) قَرین: همنشین
- (۸) ریش: زخم، جراحت
- (۹) تک: ته، پایین، قعر
- (۱۰) اِقْتِنَاص: شکار کردن، شکار، در اینجا به معنی اسیر و گرفتار
- (۱۱) فَرْدَان: یگانه، یکتا
- (۱۲) کیوان: از سیاره های منظومه شمسی، زُحَل، کیوانی یعنی انسان زنده به حضور عمیق
- (۱۳) مُعین: یار، یاری کننده
- (۱۴) پَضَع سنین: چند سال
- (۱۵) عماد: ستون، تکیه گاه
- (۱۶) وِبَال: سختی و عذاب، سوء عاقبت
- (۱۷) تَرَكَش: تیردان، جعبه ای که جنگاوران در آن تیر می نهادند و با خود حمل میکردند.
- (۱۸) نَفْت: گرم، سوزان، شتابان
- (۱۹) دایه: زنی که طفل را با شیر خود پرورش دهد.
- (۲۰) سایه یزدان: کنایه از ولی خداست.
- (۲۱) ذوالجَلال: دارنده شکوه و حشمت
- (۲۲) گردران با گردنست: خوب و بد با هم است. منظور از گردران قسمت پُر گوشتِ ران گاو و گوسفند است.
- (۲۳) اَضْدَاد: جمعِ ضِدّ، به معنی ناهمتا و مخالف است.
- (۲۴) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۲۵) در قصدِ سَر است: آهنگ آسب زدن به جان و روان را دارد.
- (۲۶) مِجَن: سپر
- (۲۷) کَر و فر: شکوه و جلال
- (۲۸) مُنَزَجَر: بازداشته شده، بازایستاده
- (۲۹) ظَفَر: پیروزی
- (۳۰) سَنَد: تکیه گاه
- (۳۱) رَغَم: خلاف میل کسی رفتار کردن
- (۳۲) سَتیر: پوشیده و مستور
- (۳۳) تا رَگم جُنبان بُود: تا وقتی که جان در بدن دارم.
- (۳۴) خیز خیز: برخاستن و برجستن
- (۳۵) خُنَّ: ناحیه ای در غرب چین